

البعثة الاسلاميه الى البلاد الافرنجيه

SADEGH HEDAYAT

صادق هدایت



البعثت الاسلاميه الى البلاد
الافرنجيه

كاروان اسلام

BAHRAM CHOUBINE

چاپ اول . اردیبهشت ۱۳۶۱

چاپ دوم . مرداد ۱۳۶۱

بکوشش: بهرام چوبینه

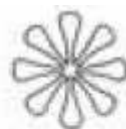
تقدیم بدو استاد اران صادق هدایت



صادق



طرحی از صادق هدایت
بقلم درویش نقاش
این طرح را سوز و گین در زمان هدایت کشید
و بعد از تقدیم کرده بود.



از انتشارات - سازمان جنبش ناسیونالیستی دانشگاهیان

و دانش پژوهان و روشن بینان ایران

در حاشیه ...

هر کس نام صادق هدایت را می شنود بی درنگ به یاد اثر مشهور او « بوف کور » می افتد . نام هایی چون « سگ و لگرد » ، « زنده به گور » ، « سه قطره خون » و یا دیگر آثار او با نام نویسنده آن تداعی

می شود. در ادبیات فارسی کمتر کسی را می شناسیم که با نام بردن عنوان کتابش، نام نویسنده آن هم به ذهن خواننده تلافی کند و این از ویژگی سبک صادق هدایت است.

« بوف کور » به دیگر زبانها هم ترجمه و نشر گردیده، در حالیکه شهرت او تنها به خاطر این اثر گرانبها نیست زیرا « داش آکل » هم از همان نویسنده و در میان آثار هدایت کاری جالب و درخور بحث و گفتگوی بسیار می باشد.

بدون اینکه میل داشته باشیم دیگر نویسندگان دوران اخیر را کوچک بشماریم اما باید اعتراف کنیم که صادق هدایت از چهره های ممتاز ادبیات قرن اخیر ایران است و تاکنون هیچکس نتوانسته در ایران مانند صادق هدایت اینچنین محبوبیت و اشتهار پیدا نماید.

با اینکه او اشراف زاده است لیکن جامعه خود را به خوبی می شناسد. این شناسایی و آگاهی، روح حساس و نقاد او را آزار می دهد. او می داند که « در زندگی زخم هائی هست که مثل خوره روح را آهسته در انزوا می خورد و می تراشد ». یکی از زخم های عمیق و مزمن جامعه ایرانی هاله تقدس کاذب در پیرامون آخوندها در ایران است. به این سبب کتابی را که در دست دارید با اینکه نام آن بارها در میان فهرست آثار هدایت آمده، اما تاکنون منتشر نگردیده است.

برخی از دوستداران آثار هدایت قسمت هائی از این کتاب را بطور پراکنده منتشر کرده اند ولی بیشمارند کسانی که از وجود این اثر بی خبرند و به همین سبب نگارنده این سطور بر آن شد که تمامی این اثرخواندنی را که « در صحت و واقعیت معنای آن نمی توان تردید کرد » چاپ و در اختیار علاقمندان صادق هدایت قرار دهد.

به هر حال به همان شکلی که دست نویس صادق هدایت بود بدون دخل و تصرفی با زحمات فراوان و امکانات کم به این شکل که در دست دارید تهیه و منتشر شد. امیدوارم که مورد قبول هموطنان باریک بین قرار گیرد و نقایص کتاب را با بزرگواری خود نادیده گیرند و عفو فرمایند.

فرصت رامغتنم می شمارم و از دوست محترم آقای « ت.م. د. » که سخاوتمندانه نسخه ای از دست نویس صادق هدایت را در اختیار من قرار داده و از دوست گرامی دکتر رضا مظلومان که با محبت های خود در انتشار این اثر زیبا مرا یاری کرده اند تشکر و سپاس نمایم.

خاطره صادق هدایت گرامی باد

بهرام چوبینه

اردیبهشت ۱۳۶۱

البعثة الاسلاميه الى البلاد الافرنجيه

سه نامه از خبرنگار مجله « المنجلا ب » که همراه کاروان « بعثة الاسلاميه » بوده و گزارش روزانه آن را می نوشته به دست آمده که از عربی ترجمه می شود :

کاروان اسلام

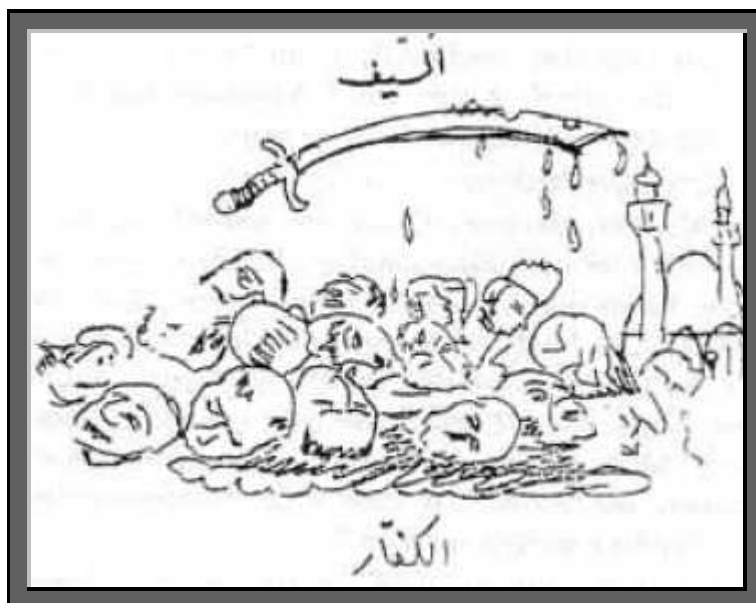
« در روز میمون فرخنده فال ۲۵ شوال سال ۱۳۴۶ هجری قمری در شهر سامره از بلاد مبارکه عربستان ، دعوت مهمی از نمایندگان ملل اسلامی به عمل آمده بود که راجع به اعزام یک دسته مبلغ برای نشر دین حنیف اسلام در دنیا مشورت بنمایند .

آقای تاج المتکلمین سِمَت ریاست ، آقای عندلیب الاسلام نایب رئیس ، آقای سُکّان الشریعه عضو مشاور و محاسب و آقای سنّت الاقطاب سمت تندنویسی این جمعیت را عهده دار بودند . علاوه بر عده زیادی از فحول [چیره دستان] علما و قائدين مبرّز اسلام ، نمایندگان محترم عدن ، حبشه ، سودان ، زنگبار و مسقط نیز درین محفل شرکت کرده بودند و این عبد حقیر سراپا تقصیر : الجرجیس یافت بن اسحق الیسوعی نیز به سمت مخبر و مترجم مجله مبارکه : « المنجلا ب » در آنجا حضور به هم رسانیده و مامور بودم که قدم به قدم وقایع این قافله مهم را بنگارم تا در آن مجله شریفه درج و کافه [جمیع] مسلمین از اعمال و افعال آقایان مبلغین دین مبین و جنبش اسلامی مطلع و باخبر باشند . »

آقای تاج المتکلمین اینطور مجلس را افتتاح فرمودند :

« بر همه ذوات محترم و علمای معظم ، اهل زهد و تقوی ، حامل شرع مصطفی ، مبرهن و آشکار است که دین مبین اسلام امروز روز قوی ترین و عظیم ترین ادیان دنیا به شمار می آید . از جبال هندوکش گرفته تا اقصی بلاد جابلقاء و جابلسا ، زنگبار ، حبشه ، سودان

و طرابلس و اندلس که همه از ممالک متمدن و در اقلیم چهارم واقع شده اند ، سیصد کرور نفوس » .



آقای عندلیب الاسلام فرمودند :

« خیلی معذرت می خواهم ، اما از روی احصائیه [آمار] کاملی که بنده زاده آقای سکان الشریعه که با وجود صِغَر سن از جمله علوم معقول و منقول بهره ای کافی و شافی دارد و مدت سه سال از عمرش را در بلاد کفار بسر برده و کتاب « زبده النجاسات » را تألیف نموده ، سیصد هزار ملیان [میلیون] گوینده لا اله الا الله هستند . »

آقای سکان الشریعه : « صحیح است » .

آقای تاج المتکلمین : « نَعَمْ ، مقصود حقیر بی بضاعت هم همین بود و لا غیر . چنانکه گفته اند : الانسان السهو و النسیان . سیصد هزار ملیان ، شاید هم بیشتر به دین حنیف اسلام مشرف هستند ، و از قراری که آقازاده آقای عندلیب الاسلام ، آقای سکان الشریعه که چهار سال از عمر شریفش را در بلاد کفار گذرانیده و از علوم معلوم و مجهول بهره ای به سزا دارد و کتاب « زبده النجاسات » را تألیف نموده ، در بلاد ینگی از اقلیم [قاره] سوم ، اخیرا به فلسفه اسلام پی برده اند . »

آقای سکان الشریعه : « بلی ، در ینگی دنیا مسکرات را اکیدا ممنوع کرده اند . فلاسفه و حکمای آنجا در اثر مباحثات و مناظرات و مجادلات با این حقیر متحد الرای شده اند که ختنه را برای صحت فواید بسیار می باشد و طلاق و تعدد زوجات برای امزجه سودا و

بلغمی مزایای فراوان دارد و معتقدند که روزه اشتها را صاف می کند . این حقیر هم گویا در تفسیر « مرآت الاشتباه » خوانده ام که برای مرض دوسنطاریا و حرقة البول سخت نافع است .»

آقای تاج المتکلمین : « پس از این قرار به تحقیق اهالی ینگی دنیا هم مسلمان شده اند و یا از برکت اسلام و یا نور حقیقت از وجناتشان تابیدن گرفته است . در این صورت تنها جایی که باقی می ماند همانا خطه یورپ و فرنگستان می باشد که قلوبشان تاریکتر از حجر الاسود است . ازین لحاظ به عقیده این ضعیف لازم ، بل وظیفه علماء و حافظین اساس شریعت است که عده ای را از میان خودشان برگزیده و به سوی بلاد کفر سوق بدهند تا آنها را از راه ضلالت به شاهراه حقیقت هدایت بنمایند و ریشه کفر و الحاد را از بیخ و بن برکنند .»
(کف زدن حضار)

آقای عمود الاسلام : « البته فکری بکر است ، ولی من معتقدم که اول استخاره بکنیم .»
آقای قوت لایموت نماینده محترم اعراب عنیزه فرمودند : « اسم این قافله را « الجهاد الاسلامیه » بگذاریم ، مردهای کفار را از جلو شمشیر بگذرانیم ، زنها و شترهایشان را مابین مسلمین قسمت بکنیم .»

شیخ ابوالمدرس نماینده مسقط همینطور که پیراهنش را می جست گفت : « اهلا و سهلا مرحبا » .

آقای تابونانا نماینده محترم زنگبار لخت و عور بلند شد ، به نیزه اش تکیه کرد و گفت :
« لحم آدم خیلی لذیذ ، افرنجی ابیض [فرنگی سفید] ، من روزی دوتا آدم بخور .»



آقای تاج المتکلمین : « البتہ صد البتہ اگر مسلمان نشوند همه شان را قلع و قمع می کنیم . پس در این صورت مخالفتی با اصل موضوع نیست که جمعی از علما به عنوان مبلغ به دیار کفار اعزام بشوند ؟ »

آقای عندلیب الاسلام : « استغفر الله ، هرکس شک بیاورد ، زن به خانه اش حرام و خونس مباح است . وظیفه هر مسلمانی است که کفار را امر به معروف و نهی از منکر بکند ولی به زعم حقیر آهمّ و اقدم از همه وجوهات و مخارجات این جمعیت است که باید دانست از چه محل تامین خواهد شد . »

آقای تاج المتکلمین : « بر نوات محترم و علمای معظم واضح و لائح بل اظهر من الشمس است که در بادی امر مخارج هنگفتی متوجه این جمعیت خواهد شد که از موقوفات پیش بینی شده ؛ علاوه برین ، ملل اسلامی هر کدام به قدر وسع خودشان از کمک و مساعدت دریغ نخواهند فرمود . ولی تصور می رود که بعدها بتوانیم عوایدی بر کفار تحمیل بکنیم . »

ابو عبید عصص بن الناسور نماینده صحرای برهوت فرمودند: « وجوهی به عنوان خراج و جزیه به کفار تعلق می گیرد . »

آقای سنت الاقطاب گفتند: « در این صورت خدا دنیا را محض خاطر پنج تن آفریده و از پنج انگشت هر کسی یکی تعلق به سادات دارد و من که از ترکه و سلاله ساداتم پس خمسش به من می رسد . »

آقای عندلیب الاسلام : « از قراری که بنده زاده آقای سکان الشریعه که با وجود صغر سن از علوم منقول و معقول بهره ای کافی و شافی دارد و مدت پنج سال از عمرش را در بلاد کفار بسر برده و کتاب « زبده النجاسات » را که اساس شریعت اسلام است تالیف کرده ، می گفت در ینگی دنیا از اقلیم هفتم خیلی پول بهم می رسد . »

آقای سکان الشریعه : « در ینگی دنیا که از اقلیم دوازدهم است مردمان پولدار زیاد دارد و هر کدام از آنها مسلمان بشوند واجب الحج خواهند بود . از این قرار می شود دسته ای قطاع - الطریق سر راه مکه بگمارند تا آنها را لخت بکنند و در ضمن مامورینی در تن آنها شپش بیندازند تا در روز عید اضحی [عید قربان] به خون بهای هر شپش که بکشند یک گوسفند در راه خدا قربانی بکنند . البتہ احوط است دوگوسفند بکشند ، چون هر چه باشد جدید الاسلام

هستند و اقوام آنها خاج پرست بوده اند . آنهایی که اسلام را نپذیرند باید خراج و جزیه به بیت المال مسلمین بپردازند وگرنه مالشان حلال، زن به خانه اش حرام و مهدور الدم هستند « (کف زدن حضار)

قوت لا یموت : « اگر به جای پول ، سوسمار و موش صحرایی هم بدهند قبول می کنیم » .

آقای تاج المتکلمین : « البته . پس در این صورت مخالفتی نیست که مخارج این جمعیت از محل موقوفات تامین بشود . اما باید دانست آیا در بلاد کفار محل و موضوع مخصوصی برای این جمعیت تخصیص داده شده که از پول حلال به دست آمده و در ضمن ملک غصبی نباشد ؟ »

آقای عندلیب الاسلام : « این فقیر از دیر زمانی است که مترصد و مشغول تتبع و تفحص و تجسس و تحقیقات هستم . مخصوصاً بنده زاده آقای سکان الشریعه که از علوم منقول و معقول بهره ای کافی دارد و کتابی در آداب مبال رفتن و طهارت موسوم به « زبده النجاسات » که اساس شریعت اسلام است تالیف کرده و شش سال از عمر شریفش را در بلاد کفار گذرانیده گفت که در شهر البرس » .

آقای سکان الشریعه : « بلی در شهر الباریس [پاریس] از بلاد افرنجیه محلی است که به آل ضیاء Alesia شهرت دارد و گویا این ضیاء نوه عمه مسلم عقیل بوده که یکی از کفار موسوم به سنان بن انس وی را دنبال و شترش را از عقب پی کرده و آن معصوم به بلاد افرنجیه گریخته و ظن قوی می رود که آن محل به نام آن بزرگوار معروف شده باشد . حقیر هم در کتاب « اختناق الشهداء » به این مطلب برخورده ام . البته باید اقدام مجدانه بشود تا مزار آن جنت مکان خلد آشیان را از چنگ کفار بدر آوریم و مقر این جمعیت بنمائیم که خیلی مناسب است » .

شیخ خرطوم الخائف نماینده و هابیهها فرمودند : « من مخالف ساختمان هستم . چون اجداد ما زیر سیاه چادر با سوسمار و شیر زندگی می کرده اند همه مسلمین باید همین کار را بکنند » .

آقای عندلیب الاسلام : « چنانکه در حدیث آمده « التقیة دینی و دین ابائی » پس در ابتدا باید تقیه کرد تا بتوانیم بر کفار مسلط بشویم » .

آقای سنت الاقطاب : « در این صورت رقص هم به مصداق آیه شریفه کونوا قردة خاسئين جایز است ، چه حق تعالی خود می فرماید که قر بدهید که خاصیت دارد . وانگهی از کوری چشم کفار ، اسلام مذهب متجددی است . مگر خود حضرت در ۱۳۰۰ سال پیش دور سنگ « حجر الاسود » رقص فکس تروت نکرد ؟ چنانکه حالا هم حاجی ها هروله [لی لی] می کنند ؟ »

آقای عندلیب الاسلام : « البته اینها بسته به پیشامد است تا جمعیت بعثة الاسلامیه چه صلاح بداند . عجالتا این مذاکرات بی مورد است . خوبست آقای تاج مرانامه این جمعیت را قرائت بفرمایند » .

آقای تاج المتکلمین : « بر ذوات محترم و علمای معظم و بر همه مردمان دنیا از چین و ماچین و بلاد یاجوج و ماجوج تا جابلقاء و جابلسا که بلاد نسناس هاست و همه به زبان فصیح عربی متکلم هستند . میرهن و آشکار است که کتاب سماوی ما مسلمین شامل همه معلومات دنیوی و اخروی است و هر کلمه آن صد هزار معنی دارد » .

آقای سنت الاقطاب : « چنانکه اختراع همین هُتل مُبین ها [اتموبیل ها] از برکت هذا کتاب مبین قرآن بوده است » .

آقای تاج المتکلمین: « نعم ، علاوه بر فلسفه جات و حکمیات و موعظه جات و فنديات [پندها] و معلومات دیگر ، باید دانست که کتاب ما مسلمین دارای تعالیم و قوانین عملی است و باید بدین وسیله برتری آن را به کفار نشان بدهیم » .



عندلیب الاسلام : « اجازه بدهید توضیح بدهم . مقصود وجوب یک معلم عملی است ، به قول فرنگی مآبها « برفسور » تا به تلامذه مسائل رفته و اصول از قبیل : تطهیر ، حیص

و نفاس ، غسل جنابت ، شکیات ، سهویات ، مبطلات ، واجبات ، مقدمات ، مقارنات ، استحاضه کثیره و قلیله و متوسطه و مخصوصا آداب طهارت را عملا نشان بدهد و به کفار تزریق بکند تا ملکه آنان گردد .

آقای تاج المتکلمین : « صحیح است . اما چون شرح اقدامات و عملیات این کاروان خیلی مفصل است و به طول انجامد لذا به ذکر چند نکته اکتفا می کنم تا آقایان عظام بدانند که وظیفه این جمعیت تا چه حد صعب و طاقت فرسا است :

اولا – اجباری کردن لسان فصیح عربی و صرف و نحو آن به قدری که کفار را با تجوید کامل و قواعد فصل و وصل و علامات سجاوندی به زبان عربی تلاوت بکنند . اما اگر معنی آن را نفهمیدند عیبی ندارد ، البته بهتر است که نفهمند .

ثانیا – خراب کردن همه ابنیه و عمارات کفار . چون بناهای آنها بلند و دارای چندین طبقه است و دوران حصار نمی باشد، بطوری که چشم نامحرم از نشیب عورت خواتین را بر فراز بتوان دید و این خود کفر و زندقه است . مطابق مذهب اسلام اتاق ها کوتاه و با گل درست شود البته بهتر است زیرا این دنیای دون گذرگاه باشد و استحکام و دل بستن را نشاید . البته خراب کردن هرچه تیاتر ، موزه ، تماشاخانه ، کلیسا ، مدرسه و غیره هست از فرایض این جمعیت شمرده می شود .

شیخ خرطوم الخائف : « احسنت ، احسنت » .

آقای سکان الشریعه : « البته لازم است که مطابق نص صریح باشد و به حکم آیات قرآنی و فریضه سبحانی و سنت نبوی و حدیث مصطفوی عمل نماید . ولی به زعم حقیر همانا می بایستی یکی از آنها را به مقابله نمونه نگه داشت تا بر عالمیان پایه ضلالت فرنجیان را بنماییم و در صورت بودجه کافی من حاضرم به عنوان متولی در یکی ازین تماشاخانه ها به نام فلی برژر (Folie Bergere) مشغول تبلیغ و عبادت بشوم .

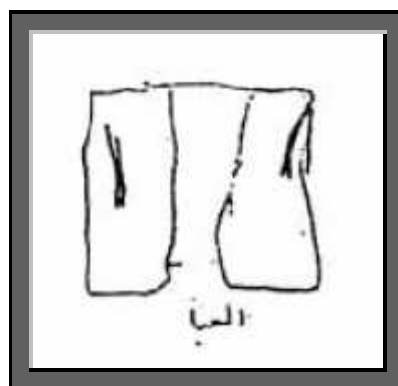
آقای عندلیب الاسلام : « البته ، البته ، چه ازین بهتر ؟ »

آقای تاج المتکلمین : « ثالثا – از فرایض این جمعیت است ساختن حمام ها و بیت الخلا ها به طرز اسلامی و چنانکه در کتاب « زبده النجاسات » آمده البته مستحب است که نجاست به عین دیده شود و چون کفار فاقد علم طهارت هستند و نعوذ بالله با کاغذ استنجا می کنند ،

عقیده مخلص اینست که مقداری هم لوله‌نگ بفرستیم که در ضمن مصنوع ممالک اسلامی نیز صادر بشود .



رابعاً – کندن جویها در خیابانها و روان ساختن آب جاری در آنها تا شارع عام و در دسترس عموم مسلمین بوده باشد و در موقع حاجت دست به آب برسانند .
خامساً – ترتیب شستشوی اموات و چال کردن آنها در زمین ، طرز سوگواری ، خرج دادن ، روضه خوانی ، بنای مساجد ، احداث امامزاده ها ، تکیه ها ، نذر ها ، قربانی ، حج ، زکوة ، خمس و کوچ دادن دسته ای از فقراى سامره به بلاد کفارتا طرز تکدی را به آنها بیاموزند . چون اسلام مذهب فقر و ذلت است و برای آن دنیاست .
سادساً – البته برای نماز و بجا آوردن آداب شرع مبین کفش و موزه [پاپوش] و لباس تنگ مکروه است . چون مسلمان باید لباسی داشته باشد که وسائل تطهیر و عبادت در هر ساعت و به هر حالت برایش آماده باشد . پس بر عموم مسلمانان لازم است که نعلین بپوشند و آستین گشاد داشته باشند . برای مردها زیر شلواری و عبا بهترین لباس است و با فلسفه شریعت تطبیق می کند » .



آقای سکان الشریعه : « البته مستحب است که عبا بپوشند . این حقیر به یاد دارم که در کتاب « التاریخ العبا و الشولا » تالیف اعجوبه دهر و مقراض النواسیر خوانده ام که در موقع حمله عرب به بلاد رومیه ، اعراب پوست شتر به خودهمی پی پیچیدندی ولی همین که در انبار غله رومیان وارد شدند ، جوال های بسیاری انباشته از گاه و جو در آنجا یافتندی . از فرط گرسنگی ته کیسه ها را سوراخ کرده از محتوی آن با ذوق و شوق مشغول خوردن شدند . همین که به بالا رسیدندی ، سر آن را سوراخ کرده سرشان را درآوردندی و از دوطرف دستهایشان را . پس از آن وقت عبا مرسوم شد . »

شیخ تمساح بن نسناس : « چون من کتابکی موسوم به « آثار الاسلام فی سواحل الانهار » تالیف می کنم و در آن از مناقب شیر شتر و کباب سوسمار و خرما داد سخنوری خواهم داد ، اجازه بدهید این مطلب را در آنجا درج بکنم که سندی ممتاز است . »

تاج المتکلمین: « واما تاسعاً، زن های کفار مکشوف العورة درملاء عام بامردها می رقصدن و سَحَق و ملاسمه می کنند. البته آنها را باید در قید حجاب مستور کرد تا مردها را به تسویلات شیطانی گرفتار نکنند و فساد اخلاق آنها از اینجا آمده که تعدد زوجات، صیغه، محلل و طلاق بین آنها مرسوم نیست. چه مردمان آنجا از گرسنگی خرچنگ و قورباغه و خوک می خورند و در موقع ذبح این جانوران بسم الله نمی گویند . پس پایه ضلالت آنها را از همین جا باید قیاس کرد .

عاشراً – در بلاد کفار لهو و لعب و نقاشی و موسیقی بی اندازه طرف توجه و دارای اهمیت و اعتبار است . البته بر مسلمین واجب است که آلات غنا و موسیقی را شکسته و به جایش و عاظ و روضه خوان و مداح در آنجا بفرستند تا آنها را به راه راست دلالت کنند. همچنین هرچه پرده نقاشی است باید سوزانیده و مجسمه ها را باید شکست ، همچنان که حضرت ابراهیم با قوم لوط کرد . البته اگر اشیاء نفیس و قیمتی در آنجا به هم برسد به بیت المال مسلمین تعلق می گیرد. واضح است که چون توجه کفار به دنیا است باید موعظه هایی راجع به آن دنیا ، فشار قبر ، نکیر و منکر ، آتش دوزخ ، مارهای جهنم ، روز پنجاه هزار سال ، سگ چهار چشم در دوزخ، ظهور حمار دجال ، تقدیر و قضا و قدر و فلسفه اسلام بنمائیم . و نیز از فضیلت بهشت و ثواب آخری لازم است توضیحاتی بدهند و بگویند که در بهشت به مردمسلمان حوری و به زن مسلمان غلمان می دهند، هرگاه ثوابکار باشند در بهشت هفتاد

هزار شتر و قصر زمردی می دهند که هفتاد هزار اتاق دارد و فرشته هایی در آنجاست که سرش در مغرب و پایش در مشرق است. بعلاوه استعمال کمی تریاک به نظر حقیر برای آنها مستحب است تا کفار را متوجه عقبی و آخرت بکند.»



آقای سکان الشریعه: «به زعم حقیر این توضیحات زیاد است. همینقدر فرمودید کفار را به دین حنیف اسلام دلالت می کنیم شامل همه این شرایط می شود.»

تاج المتکلمین: «مقصود حقیر همانا نشان دادن پایه ضلالت خاج پرستان و اشکالاتی است که مبلغین بعثة الاسلامی مواجه آن خواهند شد. مثلاً ممکن است که قومی مسلمان نباشد مانند طایفه یهود. ولی طرز آداب و رسوم مذهبی آنها به قدری نزدیک و شبیه مسلمانان است که به محض تقبل دین حنیف حتا ختنه کرده هم هستند و به فشار قبر و نکیر و منکر و همه این فلسفه جات معتقدند. چون از کفار کتابدار هستند. ولی کفار فرنگستان که به غلط به خاج پرست معروفند به هیچ چیز اعتقاد ندارند و از کفار حربی می باشند و ما باید از سر نو همه این مطالب را به گوش آنها بخوانیم و یا نسلشان را براندازیم تا همه دنیا مسلمان و بنده مقرب خدا بشوند.»

شیخ تمساح بن نسناس: «در صورت مخالفت گوش و بینی آنها را می بُریم و نخ می کشیم و زن هایشان و شترانشان را میان مسلمین تقسیم می کنیم.»

عندلیب الاسلام: «فراموش نشود که برای قدردانی از کفاری که به دین حنیف مشرف می - شوند و تشویق آنها باید تَحَف و هدایایی از طرف رییس به آنها عطا بشود مانند: کفن متبرک، مُهر نماز، تسبیح، حرز جواد [نوعی طلسم و دعا]، دعای دفع غریب گز، دعای بی وقتی، طلسم سفید بختی، حلقه یاسین، نعلین و لولهنگ که در ضمن به درد ادای فرایض و رسوم مذهبی هم می خورد. بخصوص من پیشنهاد می کنم که یک نسخه هم از تالیف بنده زاده حضرت سکان الشریعه که هفت سال از عمر شریفش را مابین کفار گذرانیده و از علوم معلوم

و منقول و معقول بهره ای بسزا دارد و موسوم به « زبده النجاسات » به اشخاص مُبَرَّرَ هديه شود » .

الاولک الجالیزیه: « کتابخانه های کفار را آتش بزنیم و عوضش یک نسخه « زبده النجاسات » به آنها بدهیم که برایشان کافی است و علوم دنیوی و اخروی همه در آنست » .
منجیق العلماء : « البته ، صد البته ، کفی به زبده النجاسات . چون خلاصه مرام اسلام همین است که یا مسلمان بشوید یعنی مطابق نص صریح « زبده النجاسات » عمل کنید وگرنه می کشیمتان و یا خراج به بیت المال مسلمین بدهید . البته کفار باید باج سیل به مسلمین بپردازند » .
(کف زدن حضار)

تاج المتکلمین : « پس از این قرار رای قطعی و موافقت همگی برین شد که این جمعیت را به کفار سوق بدهیم و هیچگونه مخالفتی درین باب نیست . اما به زعم حقیر لازمست که به شیوه دینی نبی رفتار کنیم، چنانکه خود حضرت به ایل و تبار خودش قدر و منزلت گذاشت و نوه های خودش را قبل از ولادت امام کرد و طایفه خود را سادات و احترام آنها را به همه مسلمانان واجب دانست . چون مخارج این نهضة از موقوفات است همه اشخاصی که انتخاب می شوند باید از علماء و سادات باشند » .
عندلیب الاسلام: « صحیح است . البته کسی برارنده تر و کسی مُبَرَّرَ تر از آقای تاج نیست . لذا ایشان را به ریاست این جمعیت انتخاب می کنیم » .
سکان الشریعه : « این حسن انتخاب را از صمیم قلب به عموم مسلمین و مسلمات تبریک می گویم » .
سنت الاقطاب : « البته به ازین ممکن نمی شد » .

تاج المتکلمین: « بنده از حسن نیت و مراحم آقایان نمایندگان ملل اسلامی لسانم الکن و نطقم قاصر است . اما آقای عندلیب الاسلام از اساتذه فقها است . البته وجود شریفشان در چنین جهادی از واجبات است . من پیشنهاد می کنم ایشان به سمت نایب رییس انتخاب شوند و آقازاده ایشان آقای سکان الشریعه که نه سال از عمر شریفش را در بلاد کفار بسر برده و از معلوم و مجهول

بهره ای کافی و شافی دارد چنانکه کتاب نفیس « زبدة النجاسات » بهترین معرف ایشان و شاهد مدعایم است. همچنین زبانهای عربی، قبطی، شامی، بربری، الجزایری، فلسطینی، بغدادی و بصره ای و غیره را مثل عندلیب تکلم می کند، ممکن است بر سر جمعیت ما منت گذاشته به عنوان صندوقدار و مترجم ما را سرافراز و از راه لطف بپذیرند یعنی آن هم محض ثواب اخروی چون این اقدام اجر دنیوی هرگز ندارد .

سکان الشریعه : « حقیقة بنده نمی دانم به چه زبان ازین حسن ظن آقای تاج تشکر بکنم .

البته اگر محض خاطر ایشان و نتایج اخروی این کار نبود هرگز قبول نمی کردم » .

(کف زدن ممتد حضار)



عندلیب الاسلام: « من از مراحم آقای تاج و همه نمایندگان محترم اسلام که در اینجا حضور دارند بسیار شرمنده ام . اما اجازه بدهید چون یک نفر دلا ک مجرب جهت ختنه کردن کفار لازم است ، آقای سنت الاقطاب که پسر خاله این بنده می باشد و اغلب کفار که به دین حنیف مشرف می شوند ایشان ختنه می کنند، علاوه بر این چندین بار محلل شده و در معرکه گرفتن و روضه خوانی ید طولانی دارد، حتا عقرب جراره را در کف دستش نگه می دارد و برای فروش دعای بی وقتی بهتر از او کسی را خدا نیافریده و از آداب دنیوی و اخروی بهره ای کافی دارد ، ایشان را به عنوان بر فسور فقیهات پیشنهاد می کنم » .

تاج المتکلمین: « البته، چه ازین بهتر؟ پیداست که ما یک دسته از جان گذشته هستیم که برای خیر عقبی و اجر اخروی سینه سپر کرده و چنین ماموریت پر خطری را بر عهده می گیریم » .

(کف زدن حضار)

پس از آن آقای رییس صورت مجلسی را که قبلا نوشته شده بود، از پرسشالشان در آوردند و به آقایان نمایندگان ارائه دادند تا امضاء و تصدیق بشود. مفاد آن از این قرار بود :

« در روز میمون فرخنده فال ۲۵ ماه شوال سال ۱۳۴۶ هجری قمری در شهر مبارک سامره از بلاد عربستان بموجب جلسه مرکب از علماء یگانه و دانشمندان فرزانه و نمایندگان محترم ملل کامله الوداد اسلامی تصمیم گرفتند و تصویب شد که آقایان مفصله الاسامی ذیل :

حضرت آقای تاج المتکلمین به سمت ریاست ، آقای عندلیب الاسلام نایب رییس و منشی مخصوص، آقای سکان الشریعه صندوقدار و مترجم، آقای سنت الاقطاب معلم عملی فقیهات برای تبلیغ دین مبین به طرف بلاد افرنجیه رهسپار گردند تا کفار را به دین حنیف اسلام دعوت و تبلیغ بکنند . عجاله صد ملیان لیره انگریزیه [انگلیسی] برای مخارج از محل موقوفات پیش بینی و تصویب شد که آقایان مفصله الاسامی فوق هر طور صلاح بدانند به مصرف برسانند » .

آقای تاج پیشنهاد کردند که به سلامتی حضار شربت بنوشند ولی نماینده اعراب عنیزه شیر شتر خواست و هلله کنان مشک شیر شتر دست به دست و دهن به دهن گشت سپس هر کدام از نمایندگان محترم ملل اسلامی انگشت خود را در مرکب آلوده پای کاغذ گذاشتند و مجلس به خوبی و خوشی خاتمه یافت .

السامره فی ۲۵ شوال ۱۳۴۶

الجرجیس یافت بن اسحق الیسوعی

نمایشگاه شرقی

امروز صبح از صدای نعره ناهنجاری از خواب پریدم . دیدم که همسفرهای اتاق ما به حالت وحشتزده آقای سنت الاقطاب را نگاه می کنند که شیشه پنجره ترن را پایین کشیده با پیرهن وزیر شلواری دست زیر چانه اش زده به جنگل نگاه می کند و با صدای نخر اشیده ای ابو عطا می خواند . مرا که دید خندید و گفت: «صدای من به ازین بود ، سر زخم هوو آوردم اونم از لجش سم به خوردم داد و صدایم گرفت، خدا بیامرز دش! پارسال عمرش را به شما داد » .

من گفتم : « از شما قبیح نیست که با این ریش و سبیل روبروی کفار آواز می خوانید ؟ »

-«این موهای سرم رامی بینید؟ از زور فکر و خیالات است ، باد نزله آنها را سفید کرده .» .

بالاخره به هزار زبان به اوحالی کردم تا لباسش را پوشید، چون یک ساعت دیگر وارد شهر برلین می شدیم . سنت الاقطاب از من خواهش کرد که به محض ورود به برلین اورا ببرم بازار تا یک موش خرمایی برای دخترش سکینه سوغات بفرستد . بعد رفتیم به سراغ آقای سکان الشریعه که در سه اتاق دورتر با یخه باز ، سینه پشم آلود و سر تراشیده سیگار عبدالله می کشید و دودش را با تفنن به صورت پیرزن جهود لهستانی فوت می کرد. سکان الشریعه با علم اشاره با آن زن حرف می زد و هر دو آنها می خندیدند . به قدری سرش گرم بود که متوجه ما نشد . ما هم مزاحم آنها نشدیم به سراغ آقایان تاج و عندلیب رفتیم ، چون دیدیم آقای تاج اظهار کسالت می کرد . در این وقت ترن به سرعت هرچه تمامتر از میان جنگل می گذشت . از راهرو لغزنده آن گذشتیم . آقای تاج و عندلیب در اتاقچه خودشان را بسته بودند تا نفس کفار در آنجا نفوذ نکند . چون این اتاقچه را به قیمت گزاف برای رؤسای بعثة الاسلامی خلوت کرده بودند تا با کفار تماس نداشته باشند . وارد که شدیم آقای عندلیب با چشمهای خُمار تریاک پارچه سفیدی دور کله اش بسته بود انا انزلنا می خواند و به دور خودش فوت می کرد و هرتکانی که ترن می خورد می خواست روح از بدنش مفارقت بکند . می ترسید مبدا کفار فهمیده باشند که چند نفر مسلمان در ترن هستند و از بدجنسی قطار را بشکنند و یا بیراهه ببرند برای اینکه مسلمانان راتلف بکنند. من راکه دید گل از گلش شکفت و گفت: «قربانتان! دستم به دامنانتان، ما در ولایت غریب هستیم . مبدا کفار به ما سم بخوراند؟ تمام شب را من سوره عنکبوت و آیه الکرسی خواندم تا از شر کفار محفوظ باشیم .» .

آقای تاج همینطور که با زیر شلواری و شب کلاه مشغول فوت کردن در سماور حلبی بود که در آن گل گاو زبان می جوشید از ما پرسید : « آقای سکان الشریعه کجاست ؟ »

سنت گفت : « یک ضعیفه کافره را دارد به دین حنیف اسلام تبلیغ می کند .»

تاج : « آفرین به شیر پاکی که خورده ! خوب چقدر مانده که برسیم ؟ »

سنت : « نیم ساعت دیگر ما در شهر برلین خواهیم بود . باید چمدانها را دم دست بگذاریم و رختهایمان را بپوشیم . اینجا دیگر فرنگستون است .» .

عندلیب الاسلام: «شهر برلین گفتید؟ من اسم این شهر را در کتاب «المهالک والمخاوف» دیده ام. مصنف آن کتاب از متحبرترین بوده است، شرحی داده و خوب به خاطر دارم که می گوید: اسم اصلی آن «البرالین» بوده است، یعنی زمین لمین زیرا که لینت می آورد. چون کسره بر یاء ثقیل بوده اعلان شد. الف و لام را هم از اللین برداشتند تا اختصار شده باشد. پس الف و لام «البر» را هم حذف کردند زیرا که اسم علم بود، برلین شد و از کثرت استعمال برلین گردید. حتما اهالی آنجا عرب هستند و مسلمان بوده اند و شکم روش در آنجا شیوع دارد.»

تاج: «فی الواقع زبان عربی یکپارچه منطق است. به عقیده ضعیف به محض ورود به برلین باید یک نفر را مسلمان بکنیم و به همه بلاد اسلامی از جبال هندوکش گرفته تا اقصی بلاد جابلقا و جابلسا، جزیره و قواق، زنگبار و حبشه و سودان و همه ممالک اسلامی تلگراف بزنیم.»

عندلیب: «اگر خودمان به سلامت رسیدیم!»

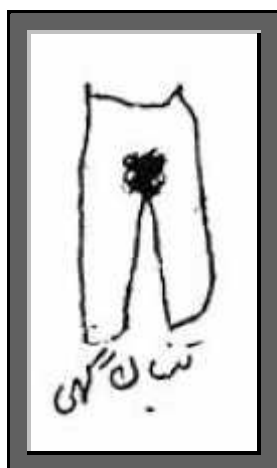
تاج: «بر پدرشان لعنت! حالا که خودمانیم، آیا الاغ بهتر است یا این نمی دانم چه اسمی رویش بگذارم؟ از ش آب و آتش می ریزد، سوت می زند، صدا می دهد، دود می کند و آدم را سیصدبار می کشد تا به مقصد برساند. این همان حمار دجال است. مرحوم ابوی از سامره تا خانقین را با یک الاغ مردنی رفت، اگرچه شش مرتبه لختش کردند اما به سلامت رسید. ما اینجا به جان خودمان اطمینان نداریم.»

عندلیب: «آیا صندوقهای لولهنگ و نعلین را در جای محفوظ گذاشته اند که در مجاورت رطوبت کفار نباشد؟»

سنت: «الخشک مع الخشک لایتچسبک. نص صریح حدیث معتبر است.»

عندلیب: «من نذر کرده ام اگر سلامت رسیدیم به محض ورود، یک گوسفند با دست خودم ذبح بکنم و به فقرا بدهم. آقای سنت شما دقت بکنید به جای گوسفند به ما خوک نفروشدن چون هرچه بگویی از کفار برمی آید.»

تاج: «من همه جانم آلوده است، عبايم نجس شده. به محض ورود استحمام خواهم کرد.»



عندلیب : « راستی آقای تاج ، دیشب با من چکار داشتید ؟ من از خجالت آب شدم ، گمان کردم از کفارند می خواهند اسم بد روی ما بگذارند » .

تاج: «دیشب خواب والده احمد را می دیدم . در عمرم این اولین بار است که یک هفته بدون زن هستم . حقیقه ما جهاداکبر می کنیم ، خودمان را فدایی دین مبین کرده ایم ، در راه اسلام انتحار کردیم وشهید شدیم ! آقای جرجیس، این مطالب را برای مجله المنجلاب یادداشت بکنید : من اگر مردم مرا در آل ضیاء در شهر الباریس دفن بکنید و اسم مزارم را « امامزاده ال تاج » بگذارید تا زیارتگاه مسلمین بشود . راستی چه اجری در آن دنیا خواهیم داشت تا بتوانند جبران این همه صدمات و زحمات ما را بکند ؟ ! من گمان می کنم برای رفع خستگی و دفع مضرت مسافرت بد نباشد که بد الورود هر کدام نفری سه تا زن صیغه بکنیم » .

عندلیب: «من دیشب خواب دیدم یک سیدجلیل آقدرنورانی مثل مورد [مُرد، نام یک درختچه است] سبز: زیرجامه سبز، زیر شلواری سبز، کیسه توتون سبز، گیوه سبز، شارب سبزبا دستکش سبز مبارکش دستم را گرفت وبرد در باغی که پر بود از وحوش و طیور از چرنده و پرنده و خزنده و دونده . از خواب که پریدم بوی عطر و عبیر مرا بیهوش کرد » .

تاج: «عجیب، عجیب ! همین که رسیدیم من به کتاب تعبیر خواب دانیال نبی و یا تعبیرنامه حضرت یوسف رجوع خواهم کرد » .

در این وقت آقای سکان الشریعه وارد شد و گفت: « اینجا دیگر عربستان نیست . ما خودمان را که نباید گول بزنیم. شماها از بس که وسواس به خرج دادید، نگذاشتید یک شکم سیر غذا

بخوریم . من سه قوطی از این گوشتهایی دارم که در جعبه حلبی است . از قراری که شنیدم مسلمانان آنها را پر می کنند » .

سنت : « احتیاط احوط است . من که لب نخواهم زد . اگر یک قطره شراب در دریا بیفتد ، بعد از آن دریا را به خاک پر کنند به طوری که تپه ای به جای آن دریا بشود و بر سر آن تپه علف بروید و گله گوسفندی از آن تپه بگذرد و از آن علف بچرد ، من از گوشت آن گوسفندها نمی خورم » .

عندلیب : « غصه اش را نخورید . عوضش وارد شهر البرالین که شدیم یک دیگ بزرگ آش شله قلمکار بار می گذاریم و همه شکم هایمان را از عزا درمی آوریم » .

در این وقت دورنمای شهر نمایان شد . بناهای بلند ، باغهای سبز ، واگنهای برقی که در آمدوشد بودند و مردم شهر از آنجا دیده می شدند . در ایستگاه راه آهن مسافران به جنبش افتادند . هرکس چمدان خودش را سرکشی می کرد . دسته ای پیاده و گروهی سوار می شدند . بالاخره جمعیت بعثة الاسلامیه پس از پرداخت مبلغ هنگفتی به عنوان جریمه برای شکستن سه شیشه از ترن و طبخ در اتاقچه آن و سوزانیدن نیمکت و غیره در ایستگاه « فریدریش اشتراسه » پیاده شدند . بعد چهار صندوق نعلین و لولهنگ را هم با پرداخت گمرک گزاف تحویل گرفتیم .



پس از آن، صورت مهمانخانه های برلین را برای آقای تاج قرائت کردند و ایشان از میان آنها « هتل هیرمس » را انتخاب کردند چون اسم هرامس الهرامسه را در کتاب « زندقة العتیقه » خوانده بودند و از این قرار نزدیکتر به عبرانیون و اعراب بود . من هم برای اینکه در جریان گزارش آقایان باشم ناچار در همان مهمانخانه اتاق گرفتم .

آقای سکان الشریعه ورقه اعتبار را به امضای آقایان تاج و عندلیب رسانید تا از بانک برای مدت اقامت در برلین مقداری از وجه آن را بگیرند . آقای تاج به وسیله مترجم از صاحب

مهمانخانه پرسید که آیا زمین این مهمانخانه غصبی است یا نه. بعد از آنکه اطمینان حاصل کرد، فرمان داد برایش حمام حاضر کنند. در ضمن خطاب به جمعیت بعثة الاسلامیه کرده تذکر دادند که چون ما مظهر اسلام هستیم باید طوری رفتار کنیم که سر مشق کفار بشویم به این معنی که به هیچوجه به آب مهمانخانه دست نزنیم و برای استعمال خوراک، وضو و شستشوی فقط از آب رودخانه که نزدیک مهمانخانه بود به کار ببریم. اگر چه فضولات و مزبله شهر در آن ریخته می شد اما چون روان بود شرعاً پاک خواهد بود.



آقای تاج با آقای سنت که در فن دلاکی بی نظیر بود، به حمام رفتند. هر کدام از آقایان اتاقی گرفته به سلیقه خودشان درست کردند. یعنی فرش و تختخواب را جمع کرده گوشه اتاق گذاشتند و به جای آن یک تکه زیلو یا گلیم انداختند و یک جانماز و یک لولهنگ هم رویش گذاشتند.

نیم ساعت نگذشت که در مهمانخانه غوغای غریبی برپا شد. رییس مهمانخانه بسر زنان ما را خبر کرد که از وقتی که آقای تاج حمام رفته، آب حمام از طبقه سوم به دوم و از دوم به اول سرایت کرده بطوری که همه مشتری ها شکایت کرده اند. ما دسته جمعی رفتیم و در حمام را باز کردیم. آقای تاج با ریش و سرو ناخن حنا بسته روی زمین حمام نشسته بود و آقای سنت اورامشت و مال می داد. در صورتی که از سرشکسته شیر آب لگن پر شده بود و بیرون می ریخت. آقای تاج اول پرخاش کرد که چرا چشم یکی از کفار به تن پشم آلود ایشان افتاده و بعد خطاب کردند: «نقص حمام های کفار را مشاهده بکنید که تا چه اندازه است! سربینه ندارد و به تحقیق، آب آن گرنیست. من همه جانم نجس اندر نجس شده است.» بعد از اینکه آقای تاج با حال زار از حمام بیرون آمد، صاحب مهمانخانه صورت هشتصد مارک جهت خسارت وارد به حمام را آورد.



آقای تاج از این قضیه برآشفتنند و خیلی اوقاتشان تلخ شد. بخصوص که آقای سکان الشریعه از وقتی که رفته بود، پول را نیاورده بود و از قراری که شهرت داشت یک نفر او را با لباس فرنگی در سلمانی دیده بود که ریشش را تراشیده بعد هم با همان پیرزن لهستانی که در راه آهن بود در چند قهوه خانه شهر دیده شده بودند.

آقای تاج فرمودند: «اگر از میان ما کسی خیانت بکند، نه تنها از طرف پلیس [پلیس] دستگیر و تعقیب می شود، نه تنها در آن دنیا روسیاه جهنمی و محشورشمرذی الجوشن و همنشین عمر بن خطاب خواهد بود، بلکه تمام ملل اسلامی از جبال هندوکش گرفته تا اقصی بلاد جابلقا و جابلسا و زنگبار و حبشه که بیش از چهارصد ملیان گوینده لا اله الا الله هستند او را گرفته و به دار می آویزند».



آقایان بعثة الاسلامی ناچار از همان انبان پنیر گندیده و نان خشک و پیاز که با خودشان از بلاد اسلامی آورده بودند، ناهار خوردند.

من از رستوران که برگشتم، یک روزنامه خریدم. بالای روزنامه به خط درشت نوشته بود: «ورود مهمانان گرامی - یک دسته از آرتیستهای پولدار مشرق زمین امروز وارد برلین خواهند شد». داخل مهمانخانه که شدم هر کدام از آقایان مبلغین از دیگری می پرسید که در ولایت غربت چه به روزشان خواهد آمد. در شهر کسی را نمی شناختند که بتوانند به آنها کمک بکند تا از بلاد اسلامی وجوهات برسد.

آقای تاج فرمودند:

« من گمان نمی کردم که آقای سکان الشریعه مؤلف کتاب «زبده النجاسات» که با وجود صغر سن از علوم معلوم و مجهول بهره ای کافی دارد و مدت ده سال از عمر شریفش را در بلاد کفار به مباحثه و مجادله گذرانیده چنین حرکت ناشایستی از ایشان سر بزند . ممکن است کفار بلایی به سر او آورده باشند . در این صورت حکم جهاد صادر می کنیم و یا محتمل است که آن ضعیفه کافره را برده تبلیغ به دین حنیف بکند » .

عندلیب الاسلام : « من سرم درد می کند . عقیده مندم که سماور حلبی را برداریم و برویم در شهر جای باصفایی را پیدا بکنیم و یک پیاله چایی دم بکنیم و بخوریم ، در ضمن شهر را هم سیاحت کرده باشیم » .

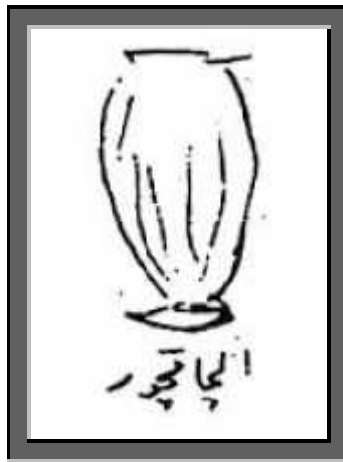
پیشنهاد آقای عندلیب به اکثریت آراء قبول شد. ولی آقای تاج صلاح دانستند که در مهمانخانه کشیک اشیاء شان را بکشند تا کفار به آن دست نزنند. همین که سه نفری از مهمانخانه بیرون رفتیم ، گروه انبوهی به تماشای ما آمدند و در « فریدریش اشتراسه » و « اونتر دن لیندن » بر عده آنها افزوده شد بطوری که ما فرصت چایی دم کردن را نکردیم . دخترها با سینه و بازوی لخت جلوی ما می آمدند ، لبخند می زدند . آقای عندلیب عبا را روی عمامه شان کشیدند ، چشمهایشان را می بستند و استغفار می فرستادند .

درین بین دونفر که به کلاهشان نشان داشت با یک مترجم پیش آقای عندلیب آمدند اجازه خواستند و مترجم گفت: «ماخیلی مفتخروسرافرازیم که دسته ای از هنرمندان مشهور شرقی به دیدن پایتخت ما آمده اند . لذا ما موقع را مغتنم شمرده مقدم آنها را تبریک می گوئیم . چنانکه مسبوق هستید کمپانی فیلمبرداری « اوفافا » که از بزرگترین کارخانه های دنیاست در نظر دارد فیلم « امیرارسلان » و « حسین کرد » و « سیره عنتر » را بردارد. از این رو ، رییس کمپانی ورود مهمانان عزیز را غنیمت شمرده از آقایان خواهشمند است دعوتش را اجابت نموده و در فیلم های نامبرده شرکت بکنند . برای انجام مراسم قرارداد و ملاقات همکاران عزیز رییس کمپانی فردا ساعت ده در دفتر خود منتظر است » .

آقای سنت: « آقای مترجم ! مخصوصا به رییس خودتان بگویید که من در بازی ید طولانی دارم و در تعزیه ها رول نعش را بازی می کردم. وقتی که روی لنگه در خوابیده بودم و مرا دور می گرداندند ، هفت قرآن در میان ، همه گمان می کردند که من مرده ام » .

آقای عندلیب: «چه می گوید؟ آیا از کفار می خواهند به دین حنیف اسلام مشرف بشوند؟»
مترجم: «خیر قربان! کمپانی «اوپا» از شما دعوت کرده.»
عندلیب: «گمان می کنم مجلس ختم است یا کسی مرده.»
مترجم: «چون فرمایشات سرکار در لفافه است و درست نمی فهمیم، بهتر اینست که فردا در مهمانخانه شرفیاب بشویم.»
همین که آنها رفتند، چند قدم دورتر نماینده سیرک معروف برلین «سیرکوس بوش» ما را جلوبر کرد. ولی چون مترجم نداشت نتوانست مطالب خودش را حالی آقایان بکند. او هم آدرس مهمانخانه را گرفت و رفت تا فردا داخل مذاکره بشود.
چند نفر از عکاسهای معروف به حالتهای گوناگون از ما عکس برداشتند. از طرف دیگر دسته زیادی زن و مرد دور ما را گرفته بود و کارت پستال خودمان را می دادند تا زیرش به رسم یادگار امضاء بکنیم. اما به واسطه ندانستن زبان، بیشتر اسباب حیرت طرفین می شد.
درین میان آقای سنت موقع را برای لاس زدن با دختران غنیمت دانست و از سه تا صیغه موعود دوتایش را انتخاب کرد. وقتی که خسته و مانده به مهمانخانه برگشتیم، جمعیت زیادی از پلیس، مخبر روزنامه و مردم متفرقه دور مهمانخانه بودند.
اول سراغ آقای سکان الشریعه را گرفتیم. صاحب مهمانخانه گفت که از قرار اطلاع پلیس با هواپیما مسافرت کرده اما پیشامد بدتری رخ داد. وارد اتاق آقای تاج که شدیم دیدیم ایشان به حال اغماء پای منقل و افور خشکش زده است. درحالی که سه نفر پلیس همه گره بسته ها و لباس وزیرشلواری او را بازرسی می کردند. این دفعه به جریمه تنها هم اکتفا نمی کردند و حضور همه جمعیت بعثة الاسلامی در عدلیه لازم بود. هرچه میانجیگری شد که آقای تاج ناخوش بوده و نمی دانسته و عادت به تریاک داشته، به خرج آنها نمی رفت. آقای تاج می فرمودند: «نگویید نمی دانسته، بگویید آمده مردم را به دین حنیف اسلام دعوت بکند. مردکه کافر نجس چه حق دارد با من بلند حرف بزند؟ به او حالی بکنید که من رییس بعثة الاسلامیه هستم و پشت سرما از جبال هندوکش گرفته تا جزایر و قواق پانصد هزار ملیان مسلمان گوینده لا اله الا الله است و یک اشاره من کافی است که همه مسلمانان شما را با سیخ و افور تکه تکه بکنند. اگر هم رشوه می خواهد، بگو در شرع مبین اسلام به غیر از

برای علماء برای سایرین رشوه حرام است و انگهی آقای سکان الشریعه از آن وقتیکه رفته هنوز پولها را نیاورده .



آقای عندلیب و سنت که دیدند هوا پس است به طرف دربرگشتند. ولی درین بین دونفر با کلاه و نشان مخصوص جلو آنها را گرفتند و مترجم اینطور گفت: « آقایان محترم ، من مفتخرم که از طرف رییس « سونو گارتن » باغ وحش برلین به شما سلام برسانم . می دانید که کوس شهرت شما در همه آفاق پیچیده است .

سنت : « از جبال هندوکش گرفته تا اقصی بلاد جابلقا و جابلسا و جزیره ... »
مترجم: « بلی، بلی، صحیح است. به همین مناسبت آقای رییس باغ وحش به مناسبت ورود شما یک نمایشگاه شرقی درین باغ وحش فراهم کرده و چشم به راه قدم مهمانان عزیز است و از آقایان خواهش عاجزانه دارد که اگر برای همیشه نخواستند باشند ، اقلا چند روز به قدم خود ایشان را سرافراز کرده و در باغ مهمانی ایشان را بپذیرید. می دانید که وسایل آسایش آقایان از هر حیث فراهم است و هر شرطی که بکنند به روی چشم قبول می شود . »
آقای عندلیب : « باغ دارد ؟ »

مترجم : « بلی ، باغ معروف ، لابد شنیده اید باغ » .
عندلیب : « باغ سبز پر از وحوش و طیور از چرنده ، پرنده ، خزنده ، دونده . بگوئید ببینم سیّد قبا سبز هم دارد ؟ »

مترجم : « سبز قبا هم دارد » .
عندلیب : « من خوابش را در ترن دیده بودم . می آیم » .

آقای عندلیب و سنت دعوت رییس باغ وحش را اجابت کردند و در اتومبیل نشسته و رفتند .
نیم ساعت بعد هم آقای تاج را به نظمیہ بردند .
در این صورت تا اینجا ماموریت من انجام یافت و جمعیت بعثة الاسلامی پراکنده شدند .
فردا با تلگراف از مدیر مجله «المنجلاب» کسب اجازه خواهم کرد که آیا باز هم باید گزارش
آقایان را بنگارم و یا به ماموریت دیگری بروم . شب از نزدیک باغ وحش که می گذشتم ،
دیدم با خط سرخ بالای در آن روشن می شد :

« نمایشگاه شرقی ! »

البرالین فی ۲۲ ذیقعدہ الحرام ۱۳۴۶
الجرجیس یافت بن اسحق الیسوعی

نوشگاه میسر

دو سال و نیم از قضیبه بعثة الاسلامی گذشت . بعد از آنکه جمعیت در برلین از هم پراکنده
شد، من به سمت مخابر مخصوص مجله «المنجلاب» به پاریس انتقال یافتم و درین مدت هیچ
اطلاعی راجع به آنها به دست نیاوردم و اسمشان را هم نشنیدم . اما پیشامدی برایم رخ داد
که ناگزیرم شرح آن را ضمیمه یادداشتهای مسافرتم بکنم زیرا بمنزله متمم حکایت جمعیت
بعثة الاسلامی به شمار می آید و شرح آن به قرار زیر است :
دیشب ساعت یازده از سینما برمی گشتم . در یکی از کوچه های محله « مون مارتر » وارد
میکده کوچکی شدم . در آنجا یک نفر ساز دستی می زد و دیگری « با ژو » و تنها زن و
مردی به آهنگ « ژاوا » می رقصیدند . نزدیک من سه نفر از داشهای تمام عیار کنار میز
بازی می کردند . یکی از آنها سیاه مست بود و پی در پی مشت روی میز می زد و می گفت :
« یک گیلان دیگر » . پیشخدمت گیلان های خالی را می برد و گیلان های پر به جای
آنها می گذاشت . نعلبکی های مشروب که روی هم چیده شده بود مانند برج بابل از کنار
میز بالا می رفت .



یکی از آنها گفت : « ده دقیقه دیگر بیزنس (Business) شروع می شود ،
من می روم » .

رفیقش پرسید : « راستی ، ژیمی حالا کاروبارت سکه است یا نه ؟ »
ژیمی : « پریشب سیصد و شصت فرانک مک زیر لامپی بلند کردم . اما چه کاری ! یک شب
نشد که دوبعداز نصف شب بخوابم . دیشب همه اش در خواب می گفتم یک بانکو دویست

لوئی ، آقایان خانمها بازی کنید . Rine ne va plus .

زنم مرا بیدار کرد . به خیالش هذیان می گویم » .

سومی گفت : « باز هم کارتو . بعد از یک هفته دوندگی پریشب بود که سوزی مرا غال گذاشت .
یک تیکه دیگر پیدا کردم . یک خرپول مصری گیر آوردم و بعد از دو ساعت چانه زدن
فقط 25 فرانک نیزه زدم . پول مشروبه نمی شد . من اگر شبی یک بطر ورموت نزنم از
تشنگی می میرم » .

ژیمی : « من هم اگر نرقصم خوابم نمی برد . خوب ژوب ، تو چیزی نمی گویی ؟ معلوم
می شود تو دماغت چاق تر از ماست . حالا امشب هم طلبت ، فرداشب حسابمان را پاک
می کنیم » .

دونفرشان بلند شدند و گفتند : « پروفوسور سنت الاقطاب ، خداحافظ » و رفتند . این اسم را
که از دهن این لات های کاسکت به سر شنیدم ، از جاجستم . دقت کردم ، دیدم این همان دلاک
بعثة الاسلامیه و پروفوسور علمی فقیهات است که اینجا نشسته به زبان داشهای پاریس حرف
می زند و روبرویش یک دسته نعلبکی کوت شده .

چشمه‌ایم را مالیدم . او هم متوجه من شد . خودش را انداخت بغلم . ماچ و بوسه کرد و گفت : « شما هم اینجا ؟ »

من با تعجب روی میز او را نگاه کردم که قالیچه سبز رنگ پهن بود ، یک دسته ورق روی آن و یک گیلان « ورموت » هم کنارش . سنت دوستانه به پشتم زد و گفت : « عیبی ندارد ، اگر ما را توی ترن آنجور دیدی برای مصلحت روزگار بود . اما ورق برگشت و روزگار ما را به اینجا کشانید ! »

من عقل از سرم داشت می پرید . برای اینکه مطمئن بشوم پرسیدم : « آخر برای سکینه دخترتان موش خرمایی فرستادید ؟ »

سنت گفت : « امسال برای سکینه و والده اش پیراهن کش پلاژ فرستادم تا دم شط العرب آبتنی بکنند . »

- « خوب ، باد نزله چطور است که توی ترن از دستش می نالیدید ؟ »

- « بگوئید : آلومین یا مرض قند . ما دیگر فرنگی مآب و متمدن شده ایم . این همان مرض قند موروثی است . »

- « چطور ؟ »

- « موروثی دیگر . چون پدر بزرگم دکان قنادی داشت ، خروس قندی می فروخت . »

- « رفقایت کجا هستند ؟ »

- « راستی اینها که بامن بودند نشناختی؟ یکی از آنها عندلیب الاسلام بود. اینجا اسم خودش را « ژان » گذاشته و آن یکی که لباس سیاه پوشیده بود آقای تاج المتکلمین بودند . اینجا به او « ژیمی » می گویند . من هم به اسم « ژوب » معروف هستم . »

- « پس آقای سکان الشریعه کجاست ؟ »

- « آقای سکان الشریعه مؤلف کتاب معروف « زبده النجاسات » را می گوئید که در علوم معلوم و مجهول سرآمد روزگار است؟ تا یک ماه پیش اگر پشت گوشمان رادیدیم ، اورادیدیم . »

پول های بعثة الاسلامیه را زد به جیب و دک شد و رفت آنجا که عرب نی بیندازد . این هم

یک فندش بود! میان خودمان باشد ، نامردی کرد . چون وقتی این جنغولک بازی را

در آوردیم با هم قرار و مدار گذاشتیم پولها را چهار نفری بالا بکشیم . اوسهم ما راهم قاجاق شد

و حالا به این حرفها گوشش بدهکار نیست . می دانی چکاره است ؟ دربان « فلی برژر »

شده . یادت هست وقتیکه آقای تاج گفت همه تیاترها را خراب می کنیم وجایش روضه می خوانیم، آقای سکان چه دستپاچه شد ؟ می گفت: « فلی برژر » را به دست من بسپارید . من نمی دانستم فلی برژر چیست . اما حالا دربانش شده و نانش در روغن است . قسمت را تماشا کنید ! چه می شود کرد ؟ »

- « خوب ، آخرش کسی را مسلمان کردید ؟ »

سنت خندید : « چرا ! یک نفر را ! و از آن سرونه به بعد من پشت دستم را داغ کردم که دیگر از این ناپرهیزیها نکنم » .

- « چطور ؟ »

- « روزی که راه افتادیم، هیچکدام از ما به قدر من فکر کار خودش نبود . چون مرا آورده بودند که کفار را ختنه بکنم . من گنجشک را به سه زبان یاد گرفتم: به روسی « واریبی »، به آلمانی « اشپرلینگ » ، به فرانسسه « موانو » .

می دانید چرا؟ چون در موقع ختنه باید گفت: « گنجشک پرید » که تا بچه متوجه گنجشک می شود پوست را ببرند . ببینید من تا کجایش را خوانده بودم ! خوب لغت « پرید » را دیگر لازم نداشتیم یاد بگیرم . با دست اشاره می کردم یا می گفتم : « پَر ! » اما از شما چه پنهان که این سه لغت هیچکدام به درد نخورد » .

- « چطور ؟ »

- « یک روز آقای تاج به طمع آنکه دوباره موقوفات رازنده بکند ، پایش را توی یک کفش کرد که هرطور شده باید یک نفر از کفار را مسلمان بکنیم و دسته جمعی با او عکس برداریم و به بلاد اسلامی بفرستیم . پارسال بود . زیر پل رودخانه سن یک نفر گدا گیر آوردیم . به او دوهزار فرانک وعده دادیم تا بگذارد ختنه اش بکنیم . اولش می ترسید . بالاخره راضی شد . از شما چه پنهان، هرچه معلوماتم را به رُخَش کشیدم و به سه زبان گنجشک را برایش گفتم حالیش نشد چون اصلا ایتالیایی بود . بعد هم رفت شکایت کرد که مرا از توالد و تناسل انداخته اند .



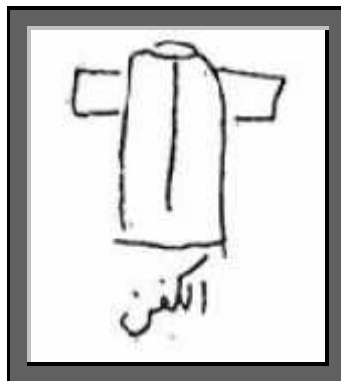
محکوم شدیم و هرچه پول بر ایمان باقی مانده بود روی ختنه سوران او گذاشتیم ! »

- « رفقاییت چه می کنند ؟ »

- « ژان، نه، عندلیب الاسلام یادتان هست در برلین چشمش که به زن ها می افتاد به هم می گذاشت و استغفار می فرستاد و ما زیر بازویش را می گرفتیم و کورمال راه می رفت ؟ خوب ، اینجا دلالی می کند . دلال محبت است و گاهی هم دست چربش را به سر کچل ما می کشد . کاروبارش بد نیست . پریروز خندید و گفت: ما هم قسمتمان دلالی بود. در سامره که بودیم صیغه بیست و چهار ساعته می کردیم، اینجا صیغه نیم ساعته برای مردم می کنیم . آن بیست و سه ساعت و نیم دیگرش هم برای این است که در اینجا به وقت بیشتر اهمیت می دهند تا در بلاد اسلامی . »

- « شوخی می کنی ؟ »

- «خدا پدرت را بیمارزد ! مگر یادت رفته من می گفتم اگر یک قطره شراب در دریا بیفتد ، بعد دریا را به خاک پر کنند به طوری که تپه ای به جای آن بشود و به سر آن تپه علف بروید و گله گوسفندی از آن علف بچرد ، من از گوشت هیچ یک از آن گوسفندان نمی خورم ؟ اما حالا ! » (اشاره به گیلان مشروب کرد)



- « این آقای عندلیب الاسلام بود که می گفت اگر نرقصم شب خوابم نمی برد ؟ »

- « نه ، این آقای تاج بود . یادتان هست چه عربی بلغور می کرد ؟ همه اش می گفت الخمر و المیسر . پارسال پول خوبی از جمعیت مسلمین بالا کشید . همه اش قمار کرد . حالا خودش را راضی کرده که بازی دیگران را تماشا بکند . در « فانتازیو » مستخدم میز قمار است . تابستان به « کازینو دوویل » می رود . کارش این است که نمره ها را می خواند و پولها را با کفگیرک جلومی کشد . یک زن فرنگی هم گرفته . اگر سر غذایش گوشت خوک نباشد قهر می کند » .

- « شما چطور به پاریس آمدید ؟ پول از کجا آوردید ؟ »
- « به ! آقای مخبر محترم مجله المنجلاب ، پس شما از کجا خبر دارید ؟ مگر نمی دانی ما دعوت رییس باغ « سونو گارتن » را پذیرفتیم ؟ چون دستمان از همه جا کوتاه شده بود و به هیچ عرب و عجمی بند نبود ، دوسه ماهی نانمان توی روغن بود . یک دستگاه عمارت به ما دادند . نه ، یک قصر بود . با روزی ۲۵ مارک به هر کدامان . به اضافه خوراک و پوشاک . در باغ از همه جورجائورهای روی زمین که خیالش را بکنید ، از چرنده و پرنده و خزنده بود . شب ها آقای تاج دعا می خواند و به درو دیوار فوت می کرد که مبادا این جانوران بیایند ما را بخورند . روز اول که ببر را دید غش کرد » .

- « آقای تاج مگر به جرم کشیدن تریاک حبس نبود ؟ »
- « رییس باغ وحش او را خرید و التزام داد که دیگر تریاک نکشد . او را هم آوردند پیش ما . جای شما خالی ، خیلی خوش گذشت . دخترها مثل پنجه آفتاب می آمدند به تماشای ما . من دوتا از آنها را بلند کردم .



کارمان هم این بود که زن و مرد می شدیم ، صیغه می کردیم ، طلاق می دادیم ، روضه می خواندیم ، مردم هم می خندیدند ، برایمان دست می زدند. در روزنامه عکس ما را چاپ می کردند . از شما چه پنهان عکسمان که چاپ شد ، در بلاد اسلامی گمان کردند که ما جداً مشغول تبلیغات هستیم و کارمان بالا گرفت. برای تشویق ما از چهارگوشه دنیا مسلمین مثل ریگ برایمان اعانه و پول می فرستادند .

بعد فکر خوبی برایم آمد . به رییس باغ گفتیم چهار صندوق لولهنگ و نعلین را که به جای وثیقه در مهمانخانه گذاشته بودیم تحویل بگیرد. او هم همین کار را کرد و آنها را دانه ای ۱۲ مارک به مردم فروختیم .

در هر صورت ، چه درد سرتان بدهم . پول ها که جمع شد ، هر چه باشد آخوند و آخوندزاده بودیم ، طمعمان غالب شد . گفتیم برویم پاریس هم نمایش بدهیم پول در بیاوریم . اما توی دلمان به این فرنگی های احمق می خندیدیم . کاری که شغل و کاسبی روزانه ما بود آنها را به خنده می انداخت . من به تاج گفتم خبر بدهیم هر چه سید گشنه و آخوند شپشو و عرب موشخوار هست بیاورند اینجا به نوایی برسند . او صلاح ندید گفت آن وقت دکان خودمان کساد می شود . باری ، آمدیم پاریس . یک خُرده این درو اون در زدیم . اعلانهایمان را به این و آن نشان دادیم . اما دیگر بختمان برگشت . هر چه در آنجا در آورده بودیم ، اینجا خرج کردیم . وقتی نمی آورد ، نمی آورد . بعد هم آمدیم یک نفر را مسلمان بکنیم که کلی جریمه شدیم . حال هم این حال و روزمان است ! »

- « شما که خودتان اعتقاد به اسلام نداشتید ، پس چرا آنقدر سنگش را به سینه می زدید؟ »
- « ای پدر! تو هم خیلی رندی. نمی دانستی که ما همه مان جنگ زرگری می کردیم و چهار نفری دست به یکی شدیم تا موقوفات را بالا بکشیم ، و کشیدیم . »

- « آخر مذهب ؟ آخر اسلام ؟ »

- « مذهب چی ؟ مگر به جز چاپیدن و آدمکشی است ؟ همه قوانین آن برای یک وجب جلو آدم و یک وجب عقب آدم وضع شده . یادت رفت قوت لایموت مرام اسلام را چطور شرح داده که : یا مسلمان بشوید و از روی کتاب « زبده النجاسات » عمل کنید و یا می کشیمتان و یا خراج بدهید ؟ این تمام منطق اسلام است . یعنی شمشیر بُرنده و کاسه گدایی . اخلاق و فلسفه و بهشت و دوزخ آن راهم یادت هست که تاج چه می گفت؟ که در آن دنیا به مردمسلمان

فرشته ای می دهند که پایش در مشرق و سرش در مغرب است به اضافه هفتاد هزار شتر و قصری که هفتاد هزار اتاق دارد . من حاضرم اعمال شاقه بکنم و به من این فرشته را ندهند که نمی توانم سروته اش را جمع بکنم. آن قصر را هم اگر روزی یک اتاقش را جارو بزنم ، تازه در آن دنیا جاروکش می شوم و اگر بنا باشد به هفتاد هزار شتر رسیدگی بکنم ، در دنیای دیگر شترچران خواهم شد . در صورتی که همه خانم های خوشگل و دخترهای اروپایی در دوزخ هستند و اگر ماهیت اشخاص عوض می شود ، پس آنها ربطی به این دنیا ندارند و مسئول کردار و رفتار سابق خودشان نخواهند بود . »



- « مگر این همه فلاسفه و علمای اروپایی در مدح اسلام کتاب ننوشته اند؟

آنها را چه می گویی ؟ »

- « آن هم برای سیاست استعماری است . این کتاب ها دستوری است که برای داشتن ما شرقیها تألیف می کنند تا بهتر سوارمان بشوند. کدام زهر ، کدام افیون بهتر از فلسفه قضا و قدر و قسمت جهودها و مسلمانان مردم را بی حس و بی ذوق و بد اخلاق می کند ؟ یک نگاه به نقشه جغرافی بیبنداز : همه ملل اسلامی توسرخور ، بدبخت ، جاسوس ، دست نشانده و مزدور هستند . ملل استعماری برای به دست آوردن دل آنها یا تفرقه انداختن بین هندو و مسلمان به نویسندگان های طماع و زرپرست وجه نقد می دهند تا این تُرّهات را بنویسند . »

- « آیا منکر تمدن اسلامی هم می شوی ؟ »

- « کدام تمدن؟ تمدن عرب را میخواهی کتاب شیخ تمساح «آثار الاسلام فی سواحل الانهار» را بخوان که همه اش از شیر شتر و پشگل شتر و عبا و کباب و سوسمار نوشته است . باقی دیگرش را هم ملل مقهور از پستی خودشان ساخته و پرداخته و به دُم عربها بسته اند . چرا همین که ممالک متمدن عرب را راندند ، دوباره رجوع به اصل کرد و با چپی الگالش دنبال سوسمار دوید ؟ »

- « پس این همه جانماز آب کشیدن ، این همه عوام فریبی برای چه بود ؟ »
- « مگر ما نباید نان بخوریم ؟ این کاسبی ماست . دکان ما است که مردم را خر بکنیم . مرحوم ابوی خدابامرز ، از آن آخوندهای بی دین بود . همیشه به ترکی می گفت :
- « ای موسولمان قارداش ، سنین ایاقین هارا چاتدی که پخ چخارتمادی ؟ »
- یک روز یک شیشه گلابی را به دو رویه به یک ضعیفه زوار فروخت و گفت : سرآن را محکم نگه دار تا همزادت در نرود . من گفتم: ای بابا، تو دیگر چرا ؟ جواب داد : این مردم جن دارند، اگر من جن آنها را بگیرم ، یکی دیگر میگیرد. پس تا مردم خرنند، ما هم سوارشان می شویم. همینقدر باید خدارا شکر بکنیم که همه مان زرنگ بودیم و توانستیم گلیم خودمان را از آب دریاوریم ، وگرنه تبلیغ اسلام را کرده بودیم حالا هرکدام توی یک مریض خانه خوابیده بودیم و پشت گردنمان هم یک مشمع خردل چسبیده بود .»
- « راستی ، حالا شما چکاره هستید ؟ »
- « من دیدم پول ها دارد به ته می کشد ، آمدم با ضعیفه صاحب این میکده شریک شدم . اسم اینجا را هم عوض کردم . »
- شیشه در را نشان داد که رویش نوشته بود : « میسر بار » (نوشگاه میسر)
- « میسر یعنی چه ؟ »
- « این را به یادگار همان آیه های تاج درست کردم که همیشه می گفت :
- « الخمر و المیسر » . خودش که قمار باز شد من هم می فروش »
- « میسر یعنی شراب ؟ »
- « خود تاج هم معنی اش را نمی دانست . آمد از من پرسید . در هر صورت ، هر کلمه از قرآن سیصد هزار معنی دارد. بگذارید این همه یکیش باشد . » بعد رویش را کرد به موزیک چیان و گفت: « یک تانگو خوب به افتخار رفیقمان بزنید » و دستور داد یک گیلان شراب بوژوله برایم آوردند که به سلامتی کاروان اسلام نوشیدیم .

به تحقیق جهاد اسلام اینطور تمام شد .

الباریس فی ۱۲ اکتوبر ۱۹۳۰

الجرجیس یافت بن اسحق الیسوعی

از انتشارات : سازمان جنبش ناسیونالیستی دانشگاهیان و دانش
پژوهان و روشن بینان ایران

ORGANISATION DES MOUVEMENTS
NATIONALISTES DES UNIVERSITAIRES, CHERCHEURS
ET INTELLECTUELS IRANIENS



<http://www.mahnaaz.com/>

بیشتر بدانیم :

سایت رسمی صادق هدایت

<http://www.sadeghedayat.com/>



« زندگی من بنظر همه تقدیر غیر طبیعی است »
و آدم نگردنی میاد که نقش روزی تلخه ای که با آن مشغول
نوشتن هستم - گویا یک نفر نقاشی مجنون و مسوای روی
جله این تلخه ای را کشیده - اغلب با من نقش که نگاه
میکنم مثل اینست که بنظرم آست تا میاید . شاید برای این
نقش هست ... شاید همین نقش مرا و دارم به نوشتن میکند